

توسعه سیاسی و جنبش زنان

مقدمه

همچنانکه پیشتر گفته شد در سایه گسترش کاپیتالیسم در دهه های اخیر و آشکار شدن بیشتر نشانه های ساختاری شدن بحران سرمایه، تضمین شرایط سودآوری سرمایه اساسا در گرو تغییراتی در سازمان کار و یافتن بازارهای جدید بوده است. عوارض این بحران نه فقط در کشورهای پیشرفته صنعتی بلکه در کشورهای در حال توسعه نیز بخوبی آشکار است. برای این کشورها اگر توسعه اقتصادی در طول دوره جنگ سرد متاثر از مناسبات جهان دو قطبی و بازی در این میدان بود، امروز اساسا متکی است به گسترش نئولیبرالیسم و توسعه بازار آزاد. ترجمان عملی بحران گسترده سرمایه برای این دسته از کشورها در دهه های اخیر این بوده که تنها راه تضمین رشد اقتصادی و تامین پیش شرطهای غلبه بر معضلات اقتصادی آنها، انتگره شدن در بازار جهانی سرمایه است. انطباق نیاز سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه، تجسم عملی خود را در برنامه های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی یافته است که ناظر بر ایجاد شرایطی است که امکان استفاده سرمایه های بزرگ از بازار کار این کشورها را به نیاز غلبه بر معضلات اقتصادی در این کشورها گره زده است.

پیوستن به بازار جهانی سرمایه و بطور مشخص سازمان تجارت جهانی، بورژوازی هر کدام از این کشورها را در معرض حل معضلات درونی خود و صیقل دادن ساختارهای اقتصادی و اجتماعی موجود (همان چیزی که به آن اصلاح ساختاری گفته اند) در این راستا قرار داد است.

متمرکز شدن بر حل معضل اقتصاد در ایران و زیر سایه حکومتی که سالهای اولیه حاکمیتش به سرکوب انقلاب و جنگ با عراق گذشت، از بعد از خاتمه جنگ و در زمان رفسنجانی شروع شد. برنامه های بازسازی اقتصادی که در طول دو دهه ریاست جمهوری رفسنجانی مقدمات راه اندازی چرخ اقتصاد و عقلانی کردن آن را در دستور داشتند، امروز مبنای پیشبرد برنامه های توسعه در ایران هستند. با این تفاوت که بعد از ریختن دیوار برلین و گسترش موج حمایت از «دمکراسی» زیر سایه نئولیبرالیسم پیروز بعد از جنگ سرد اقمهای آتی برای بورژوازی ایران بسیار روشن تر است. امروز دیگر تلاش برای پیوستن به بازار جهانی و انطباق یافتن با ملاکها و شاخصهای آن، برای بورژوازی ایران نه یک انتخاب بلکه تنها راه است. چرخیدن به این سمت لذا پاسخگویی به یک ضرورت بود، گرچه وجهه بین المللی حکومت اسلامی مانع جدی ای بوده برای جلب اعتماد نهادهای بین المللی ای که قرار است طرف حساب پیشبرد توسعه اقتصادی مطابق الگوهای موجود باشند. همزمان، موج پیروزی دمکراسی نظم نوینی و عروج نئولیبرالیسم جان تازه ای به لیبرالهای در حاشیه حکومت مانده داد. واقعیت اینست که بورژوازی لیبرال ایران پس از شکست انقلاب مشروطه مداوما در تقلای یافتن نقش خود در حاکمیت بوده است، امری که در هیچکدام از تحولات بعدی در ایران (دوره بعد از جنگ دوم، کودتای ۱۳۳۲ و انقلاب ۵۷) تامین نشد. اینکه خود این امر گویای حقایق بسیاری در مورد ظرفیت لیبرالیسم ایران است، بحث مجزایی می

طلبید. اما آنچه در اینجا مهم است جایگاه تحرک جدید این بخش از بورژوازی ایران در بسرانجام رساندن برنامه های توسعه است. در حقیقت آنچه که بنام برنامه های توسعه سیاسی مشهور شد، تلاش و پلاتفرم عمل این بخش از بورژوازی است که از نظر اقتصادی هیچ آلترناتیوی متفاوت از آلترناتیو دست راستی موجود در رابطه با برنامه های توسعه ندارد و تنها تمایزش که در واقع بزعم خودشان قرار است پایه تحکیم نقش آنها در حاکمیت آتی در ایران باشد، همین برنامه های توسعه سیاسی و آزادیهای دمکراتیک و مدنی است. آنچه که بعد از انتخابات دوم خرداد بعنوان جنبش اصلاحات معروف شد در حقیقت شکلی از بروز همین جریان بود. گرچه امروز بخصوص پس از انتخابات اسفند ۱۳۸۲ و پس از موج اعتراضات گسترده علیه حکومت اسلامی (در کلیتش) این جریان بسیاری از شانسهای خود را آزموده شده باید تلقی کند، اما بنیاد این حرکت کماکان باقی است و مهم نیست که خود را اصلاح طلب دو خردادی بنامد یا جمهوریخواه لائیک و جمهوریخواه دینی. مهم اینست که پلاتفرم کل این نیروها، در بنیادی ترین اصولش یکی است و آن تلاش برای تغییرات سیاسی ای است که امکان حضور این بخش از بورژوازی را نیز در حکومتی تامین میکند که قرار است سکان پیشبرد برنامه های نئولیبرالی توسعه اقتصادی را در اختیار داشته باشد. پلاتفرم توسعه سیاسی و اصلاحات، پلاتفرم مطالبات متحقق نشده بورژوازی لیبرال ایران در مشروطه است. تفاوت البته در این است که جنبش مشروطه هنوز فاصله نزدیکتری تا انقلابات دمکراتیک آخر قرن نوزده داشت که بیشتر با نیازهای سرمایه در آن دوره همخوانی داشت، چیزی که امروز دیگر تنها گویای اتویپای این بخش از بورژوازی است.

وقوع این دو دسته تغییرات اقتصادی و سیاسی در جمهوری اسلامی،

حکومتی که بیش از دو دهه است باتکا سرکوب و خفقان جامعه را اداره میکند بی دردسر نمیتوانست بگذرد و نگذشت. چرا که هر اشاره ای به «تغییر» در جامعه موجی از اعتراضات فروخورده را رها میکند. در عین حال در کنار این فاکتورها باید شکستهای جنبش سوسیالیستی و تسلط لیبرالیسم در فضای فکری ایران را نیز مدنظر داشت. فضای لیبرالی روشنفکری ایران با برداشتهای الگوبردارانه و غیر تاریخی از مدرنیزاسیون و اول این میشود و بعدا آن، مصر است نشان دهد که قدمهای تعیین شده در استقرار مدرنیزاسیون همانطور که در کتابهای تاریخ آمده در حال اتفاق افتادن است، اگر مردم بجز این صد سال گذشته چند دهه دیگر هم صبر کنند! و این در حالی است که جهان سرمایه از مقطع فروپاشی بلوک شرق و در غیاب یک قطب قدرتمند سوسیالیستی چالشگر نظام موجود، خود را به این سنت بعنوان یک آلترناتیو در شرایط حاضر بی نیاز دیده است. واقعیت اینست که نیروی محرکه برنامه های توسعه اقتصادی قویتر از آنست که نیازی به انشا نویسی این لیبرالها در مضرات جامعه پیشامدن و فواید جامعه مدرن داشته باشد. برنامه های توسعه بی هیچ نیازی به این چنین نیرویی نیز کار خود را پیش برده و میبرند. با اینوصف هیچکدام اینها مانع از شکل گیری و گسترش یک حرکت لیبرالی دینی و غیر دینی نشده و بهمین دلیل بررسی این حرکت در بحث و بررسی فضای سیاسی امروز ایران اهمیت ویژه ای دارد. مستقل از تفاوتهایی که در شاخه های مختلف این جریان هست، همگی در یک مولفه شریکند و آن اینکه تحولات آتی ایران باید از طریق رفم و اصلاحات در سیستم پیش برود و نه انقلاب. آنها اگر تا همین اواخر این تغییرات را اساسا از طریق اصلاح در خود حکومت اسلامی تعقیب میکردند اما امروز تاکیدشان با صراحت بیشتری بر دفاع از آلترناتیوهای خارج از حکومت با حفظ آرامش، دوری از خشونت، پرهیز از آرمانگرایی و مطلق گرایی قرار

گرفته است.

از جمله دستاوردهای این لیبرالیسم در سطح مباحث نظری، غالب شدن بحث سنت / مدرنیته است. اکثر بحثها در فضای روشنفکری غالب در ایران، امروز در چارچوب این تقابل صورت میگیرد. در اینکه در سطح فرهنگی بقایای تفکر سنتی در ایران و بسیاری از دیگر جوامع توسعه نیافته بسیار قوی است تردیدی نیست. اما ایران سالهاست که به یک کشور سرمایه داری تبدیل شده و طبقات و مناسبات طبقاتی در آن پدیده هایی جاافتاده و متعین هستند. سنت / مدرنیته اساسا گفتمانی است که از نظر تاریخی گذار از جامعه ماقبل صنعتی به جامعه صنعتی را توضیح میداد. همین گفتمان بود که در جریان انقلابات بورژوازی دو قرن پیش در جوامع پیشرفته اروپایی در حقیقت تقابل بقایای جامعه فئودالی و اشرافیت منتسب به آن با بورژوازی نوپای صنعتی را توضیح میداد. از زمان استقرار کاپیتالیسم و شکل گیری طبقه کارگر و بورژوا دیگر این نه سنت / مدرنیته بلکه تقابل طبقاتی است که محتوای همه تقابلهای اجتماعی را شکل میدهد. متوسل شدن به گفتمان سنت / مدرنیته برای توضیح تقابلها در جامعه امروز، برای کسانی که محتوای فلسفی لیبرالیسم و کارکرد سیاسی آن در عصر روشنگری و همچنین محتوای نئولیبرالیسم حاضر را بشناسند، پوچ است. برای دانستن این امر لازم نیست مارکسیست بود و معتقد به تقابل طبقاتی، کافی است فقط منصف، تاریخ نگر و سیاسی باشید. این گفتمان شاید بتواند مایه رضایت لیبرالهایی باشد که تصور میکنند دوره روشنگری در ایران بالاخره شروع شده است، اما بطور واقعی نمیتواند توضیح دهنده محتوای سیاسی و طبقاتی مسائل امروز جامعه ایران باشد. غلبه گفتمان سنت / مدرنیته و تبدیل شدن آن به پارادایمی که قرار است همه معضلات اجتماعی و سیاسی را در چارچوب آن توضیح داد، یک

کارکرد سیاسی بسیار روشن دارد. در راستای سنت / مدرنیته شما لازم نیست دنبال رد پای طبقات بگردید. کافی است عبا و عمامه در حکومت و قطع دست بعنوان مجازات را مورد نقد قرار دهید تا مخالف سنت و موافق مدرنیته باشید. در این چارچوب بنابراین نمیتوان توضیح داد (و یا لازم نیست) که چرا دستمزد کارگران همپای رشد نرخ تورم افزایش نمی یابد اما میشود فهمید چرا کارگران حقوق بیش از یک سالشان را دریافت نمیکند!

گفتمان سنت / مدرنیته در رابطه با مساله زن و ویژگی ای دارد که از قضا همین ویژگی است که نقطه اتکا اپوزیسیون لیبرال (در درون دولت یا خارج آن) شده است. حاکمیت یک حکومت مذهبی با قوانین ضد زن، و موقعیتی که زن در جامعه ایران در دو دهه گذشته یافته است، مقبولیت گفتمان سنت / مدرنیته را در این زمینه افزایش داده است. اما هم تجربه تاریخ جامعه مدرن و هم تجربه مشخص ایران جایی برای انکار ارجحیت مدرنیته بر «سنت» باقی نمیگذارد. پشت سر گذاشتن جامعه سنتی ای که بر مبنای اقتصاد کهن غیر صنعتی میچرخد و مناسبات میان آحاد آن بر اساس روابط عشیرتی و قومی است صد البته در روزگار امروز مورد مخالفت نیست و یا لااقل جز با مخالفت مرتجع ترین قشریون مواجه نخواهد شد.. بنابراین بحث بر سر «سنت» نیست، بحث بر سر راهگشایی توسل به گفتمان مدرنیته است. بعبارت دقیقتر بحث بر سر تصحیح سوال است. موضعگیری در مقابل این دووجهی بتنهایی جای واقعی نیروهای سیاسی را نشان نمیدهد بلکه طرح صحیح سوال نیز خود جزئی از این پروسه است. این سوال یادآور سوال «جمهوری اسلامی آری یا نه» در فراندوم سال ۱۳۵۸ و کمی بیش از یکماه بعد از اعتراضات گسترده میلیون مردم به حکومت شاه میاندازد. ضرورت اتخاذ موضع نسبت به دووجهی سنت / مدرنیته در جنبش زنان

همانقدر بی اعتبار است که سوال فوق در رفراندوم سال ۱۳۵۸. گفتمان سنت / مدرنیته گفتمان بورژوازی ایران است برای قوام دادن به جنبش زنان و اگر فرض کنیم که سنت سمبل جامعه پیشامدرن و مدرنیته نماینده کاپیتالیسم است پس بسادگی باید نتیجه گرفت که راه حل مساله زن در ایران در این چارچوب تقدیس کاپیتالیسم است. بر مبنای مباحث دو فصل پیش اما میتوان نتیجه گرفت که حرکت از این گفتمان توضیح دهنده مساله زن در شرایط امروز ایران نیست. در مباحث این فصل و فصل بعدی تلاش اینست که همین نکته نشان داده شود.

تلاش مدافعین توسعه سیاسی تنها بر اثبات حقانیت نظری گفتمان سنت / مدرنیته نیست، بلکه این تلاش در اصل معطوف است به تاثیر گذاری سیاسی بر جنبشهای اجتماعی موجود و شکل گیری هویت سیاسی آنها در شرایط حاضر. بنابراین سوال اینست که مطلوبیت جنبشهای اجتماعی موجود برای پیشبرد برنامه های توسعه چیست. آیا هر جنبش اعتراضی ای پذیرفته میشود؟ آیا این جنبشها باید ویژگیهای خاصی داشته باشند تا بتوانند در راستای اهداف امروز لیبرالیسم ایران مقبول واقع شوند؟ و در اینصورت این ویژگیها کدامند؟

۱. جنبش های اجتماعی: قدیم و جدید؟

جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش خلق کرد و جنبش دانشجویی (بعبارت دقیقتر جوانان) جزو جنبشهای موجود در ایران هستند. دو تای اول طبعا جزو جنبش های کلاسیک در هر جامعه سرمایه داری اند و دوتای آخر در واقع محصول شرایط سیاسی و تاریخی مشخصی در ایران. عطف توجه بورژوازی ایران به این جنبشها در شرایط حاضر مطلقا از سر دمکرات شدن نیست، این لزوم پیشرفت خط سیاسی و

اقتصادی نئولیبرالی است که اکنون ایجاب میکند همان جنبش های اجتماعی که تا دیروز سرکوب میشدند بمیدان بیایند، بشرط اینکه هویت و اهداف سیاسی شان در راستای تغییرات جاری در ایران و ابزاری برای پیشبرد آن باشد. اما واقعیت اینست که این جنبشها موجود بوده اند و در تاریخ معاصر ایران همیشه یا با سنت سوسیالیستی تداعی شده اند و یا تمایل قوی ضد حکومت وقت بر آنها غالب بوده است. تفاوت در این است که امروز چتر همگانی از روی این جنبشها برداشته شده و امکان استقرار دمکراسی نظم نوبنی در پرتو شرایط فعلی جهان، در خود این جنبشها نیز مدافعینی یافته و دقیقا همین است که مساله اعمال هژمونی سیاسی بر این جنبشها را به مساله باز و قابل بحثی تبدیل کرده است و سرانجامش نیز به تناسب قوای پایان این جدال بستگی دارد. در اظهارات مدافعین توسعه اقتصادی و سیاسی (داخل و خارج کشور) بکرات دیده میشود که چه نوع انتظاراتی را در مقابل جنبش های اجتماعی موجود میگذارند. بخش دولتی این جریان بوضوح خواهان حمایت این جنبشها از روند اصلاح حکومت است و بخش غیر دولتی آن (اگر فعلا از حمایت آشکار و پنهان آنها از اصلاح همین حکومت بگذریم) اساسا بر پرهیز از آرمانگرایی و خشونت، و لزوم آرامش برای دستیابی به دمکراسی و جامعه مردمسالار تاکید میکند. تامل بر محتوای این انتظارات از جنبشهای موجود و نقش آنها که در سطح نظری اساسا متکی است بر مباحث جدید در مورد جنبشها، اهمیت دارد.

مدرنیزاسیون در معنای کلاسیک کلمه، از جمله وجود ساختارهایی را در جامعه ایجاب میکند که کاملا با ساختارهای موجود جامعه سنتی متفاوت است. این ساختارها تنها محدود به ارگانهای حاکمیت و یا شکل دولت نیست. در یک بعد اجتماعی تر، وجود ارگانها، نهادها و

جنبش‌هایی که قرار است بیانگر دخالت مردم در امور جامعه، و بستر شکل‌گیری احزاب سیاسی باشند، نیز از پیش شرط‌های استقرار جامعه مدرن بوده‌اند. بنا بتعریف جنبش به آن حرکتی اطلاق می‌شود که توده عظیمی را با افق مشترکی در خود گرد می‌آورد؛ نوعی ارتباط، سازمان و ادامه کاری را شکل می‌دهد و با تامین امکان ابراز وجود، این حرکت را ساختاری می‌کند. در مورد مقوله جنبش تعابیر زیادی هست، برخی شاخص جنبش نامیدن حرکتی را قدرت بسیج و سازماندهی آن میدانند و برخی در بیان آمال و آرزوهای یک گروه و یا در افق سیاسی آن. مستقل از تعاریف موجود، بحث اینست که وجود جنبشها و شبکه‌های اجتماعی در جامعه مدرن به فرد این امکان را میدهد که بر خلاف جامعه سنتی خود را با روابط و تعلقات دیگری غیر از خانواده همخون هم تعریف کند. از جمله این تعلقات، تعلقات سیاسی است که بر خلاف جامعه سنتی که در متن روابط خانوادگی و قومی اتفاق می‌افتد، این بار بر متن روابط اجتماعی و در چارچوب فعالیت‌های سازمانیافته صورت می‌گیرد که هم برای فرد و هم برای جامعه معنایی کاملاً متفاوت دارد. این حوزه قرار است ضامن دخالت فرد در جامعه و همچنین مانع دست اندازی دولت به حقوق فردی باشد. مبنای این حرکت کاملاً سیاسی است و بدون وجود آن فلسفه لیبرالیسم در تبیین آزادی فردی بی پایه میشد. شکل‌گیری احزاب سیاسی بعنوان نهادهای دولت بورژوازی نیز بر همین مبنا بوده است. در مورد نقش جنبشها و احزاب سیاسی البته دیدگاه‌های متفاوتی هم در سنت مارکسیستی و هم دیگر سنن فکری وجود دارد. اما این امر پذیرفته شده‌ای است که هر دوی اینها زاده مدرنیسم و جزو ارکان ضروری استقرار آن هستند.

از مهمترین جنبش‌های کلاسیک همزاد توسعه کاپیتالیسم و جامعه مدرن جنبش کارگری و جنبش زنان هستند. هر دوی این جنبشها (با تمام

تنوعات خاص جنبش بودن) در جریان یک پراتیک سیاسی و اعتراضی در تلاش برای تثبیت حقوق اجتماعی و سیاسی خود شکل گرفتند و بعنوان حرکت‌های سیاسی موثر در زمان خود بستر هویت یابی احزاب سیاسی این دوره شدند.

اگر جنبش‌های کلاسیک در اعتراض به بی عدالتی و تلاش جهت تغییر در شرایط اجتماعی شکل می‌گرفتند، این امر لاقلاً در سطح نظری امروز جزو بدیهیات نیست. جنبش‌های اجتماعی (۱) اشکال و معانی دیگری یافته اند که باید آنها را شناخت. تقریباً بر این توافق هست که جنبش‌های جدید از نظر اشکال سازمانی، رابطه افراد با این حرکت، ساختار افقی در آنها، نقش ارتباطات الکترونیکی، تنوع ایده ها و تنوع عمل بنحو رادیکالی متمایز از جنبش‌های قدیمی هستند. از ویژگی‌های سازمانی البته تعابیر مثبت و منفی ای وجود دارد. از جمله اینکه نبود ضبط و ربط و هرم سازمانی موجب گسترش دمکراسی میشود اما از طرف دیگر اینکه شما نمیتوانید بدانید که برای انجام یک عمل اجتماعی و یک تصمیم جمعی چه پروسه ای طی میشود و بخصوص شکل شبکه ای (و عموماً اینترنتی) در این زمینه دسترسی به این شناخت را دشوار میکند. اما صرفنظر از جنبه سازمانی و شکل فعالیت، بحث‌های محتوایی در مورد تفاوت جنبش‌های قدیم و جدید مبتنی بر اینست که جنبش‌های اجتماعی قدیمی همزاد مدرنیسم مثل جنبش کارگری، به دوره کاپیتالیسم متعلق اند و با گذار جامعه مدرن به جامعه پسا صنعتی یا پسامدرن، دیگر این جنبش‌ها قدیمی اند. جنبش‌های جدید اما آنهایی هستند که اصولاً معطوف به تغییر ارزشها و نُرْمها در جامعه هستند و نه تغییراتی که مستقیماً به رفاه اقتصادی و از اینطریق به تعلق طبقاتی در جامعه وصل میشوند. مثل جنبش ضد جنگ، ضد سلاح‌های هسته ای و غیره که الزاماً محتوای طبقاتی ویژه

ای ندارند و فعالین آن میتوانند متعلق به طبقات مختلف اجتماعی باشند. مطابق این نگرش، جنبش زنان نیز جنبشی است که هدفش تغییر ارزشها و نُرماهست. همین نگرش است که جنبش زنان را در معرض شیفت به مسائل فرهنگی و حل معضل سنت / مدرنیته میکند.

تعبیر افراطی تری از جنبشهای اجتماعی جدید اینست که جنبشهای جدید الزاما معطوف باهدف سازمانیافته معینی نیستند، معطوف به استراتژی ای برای یک تغییر اجتماعی نیستند، بلکه جایی هستند برای بازسازی هویت اجتماعی فعالینش. مطابق تعابیر ذکر شده در مورد جنبشهای اجتماعی جدید در حقیقت این جنبشها یا به حرکتهای فرهنگی تبدیل میشوند و یا به حرکتهای معطوف به خود. چنین جنبشهایی قرار نیست در حیطه تغییر اجتماعی وارد شوند که لازمه اش درگیر شدن با مناسبات و ساختارهای قدرت (که به اعلا درجه سیاسی هستند) میباشند. این تعابیر همه محصول دهه هشتاد میلادی هستند که به «فردیتی» که در سایه سیاستهای نئولیبرالی له میشود، امکان میدهد که در جایی خود را بازسازی کند. در حقیقت بر زمینه این تغییرات بزرگ اجتماعی دهه هشتاد است که انتظار از فرد و جنبش تغییر میکند. بازتاب این تغییرات نیز در مکاتب علوم اجتماعی بشکل همین تعابیر و تئوریهها در مورد جنبش های اجتماعی جدید انعکاس یافته است (۲).

تاکیدات اغراق شده بر مقولاتی مثل هویت و هویت یابی، اهمیت گفتمانها و زبان در شکل دادن به هویت (چه فردی و چه گروهی) در مباحث سالهای اخیر مستقیما ناشی از تاثیرات تفکر پسامدرنیستی است که در عمل منجر به چرخش به یک حرکت فرهنگی میشود. اما حتی در همین جنبشهای فرهنگی نیز پرسپکتیوهای بزرگ که منجر به

تغییرات اجتماعی میشوند، نیست که مورد نظرند. جنبش باید بسیار سیال باشد، استراتژی یا اهدافی که میتواند بیان منافع گروههای بزرگ اجتماعی باشد در آن وارد نشود (این تمامیت گرایی است)، و بیش از هر چیز معطوف باشد به هویت یابی فردی و جمعی فعالینش که بنوعی میتواند بمعنای انتگره شدن فرد در جامعه، و قرار گرفتن در کنار افرادی با مشغله های مشابه بشود. در این تبیین از جنبش، سیاست جایی ندارد یا بعبارت دیگر مقوله ای فردی است که میتواند جزیی از هویت یابی فردی فعالین اش باشد. آنچه که در نتیجه این جنبشها تغییر خواهد کرد هویت فردی و گروهی فعالین آن است، و نه الزاما عرصه سیاست. تغییرات ساختاری و بنیادی در جامعه پدیده ای است که بی تردید به مناسبات قدرت و سیاست در جامعه مربوط میشود. و اگر قرار است جنبشهایی که قاعدتا میبایست امر اجتماعی بزرگی، اعتراض به یک بی عدالتی و یا مطالبه یک تغییر را نمایندگی کنند در این امور وارد نشوند آنوقت سوال اینست که رسالت این جنبشها چیست؟ آیا چیزی بیش از حفظ بالانس و نظم مورد نیاز جامعه طبقاتی است؟ آیا این پروسه خود، پروسه تبدیل جنبشهای اجتماعی به پاسبانهای مودب نظم موجود نیست؟ مثالی در این زمینه شاید بی فایده نباشد. جنبش ترک سیگار جنبشی سیاسی نیست. اما اگر واقعا بخواهد تغییری بوجود آورد مجبور است با سیاست دولتها و کمپانیهای بزرگ سرمایه درگیر شود که خود در تولید سیگار و حتی استفاده از مواد شیمیایی که منجر به سخت شدن ترک اعتیاد به سیگار میشود، مبارزه کند. اما مطابق تعریف فوق که صرفا یک تعریف آکادمیک نیست، تلاش برای تغییر نُرْمها و هویت یابی فعالین جنبش ترک سیگار قرار نیست به کمپانیا و سیاست دولتها کاری داشته باشد بلکه باید فرهنگ سیگاری نشدن را رواج دهد و از این طریق به فعالین خود هویتی جدید عنایت کند. شما باید صد سالی در این جنبش فعال باشید تا شاید بتوانید تاثیری

بر سیاست دخانیات در یک دهکده بگذارید!

این رمز نهفته در تمایز قائل شدن میان جنبشهای قدیم و جدید است که در ادبیات اصلاح طلبان ایرانی بوفور دیده میشود. واقعیت اینست که جنبش های قدیم نیز تا آنجا که نظام سرمایه را چالش کردند جنبشهایی اعتراضی بودند و همین جنبشها وقتی چارچوب جامعه موجود را پذیرفتند به نهادهای سیستم تبدیل شدند. انتظاری که امروز در مقابل جنبش های اجتماعی گذاشته میشود دقیقا مبتنی بر همین تبیین است. جنبش زنان سمت داده میشود بسوی کار فرهنگی و درگیر شدن با «سنت» در جامعه. و آنجا که فقر و بی حقوقی ناشی از بنیاد جامعه سرمایه داری (و پیروزی مدرنیته بر سنت) بیداد میکند، آنها باید یاد بگیرند که بشیوه مدنی اعتراض کنند و جوهر شیوه مدنی اعتراض یعنی اعتماد به سیستم موجود. همان سیستمی که خود حافظ و تداوم دهنده این فقر و مصیبت است. جنبش خلق کرد سوق داده میشود به بازیابی هویت و هویت سازی ملی با تاکید بر فرهنگ ملی و پرهیز از سیاست، بخصوص سیاستی که بخواهد بگوید که مشکل مردم کردستان تنها پاسداری از فرهنگ بومی نیست. و جنبش کارگری باید از پیش چند قبضه متعهد شده باشد که کاری به سیاست ندارد. واقعیت اینست که برای هر تازه کار دنیای سیاست روشن است که وارد نشدن در «سیاست»، مهر تایید گذاشتن بر سیاست رسمی ای است که باتکا همه ابزارهای قدرت در جامعه فی الحال سکان جامعه را در دست دارد. لذا چنین تصوراتی از نقش و جایگاه جنبشهای اجتماعی در بهترین حالت درکی غیرماتریالیستی و رومانتیزه شده از مسائل اجتماعی است که البته خود شاخص دوره های ضعف مبارزه طبقاتی است. غالب بودن این ایده ها در فضای فکری سیاسی و روشنفکری حاضر، بر این جنبش ها و افق سیاسی آنها تاثیر میگذارد. بعنوان یک

اصل کلی محتوای مبارزه سیاسی و طبقاتی از اشکال پیشبرد این مبارزه قابل تفکیک نیست. اما در شرایط امروز ایران مبارزه علیه منشا بی عدالتی و نابرابریهای اجتماعی بنحو بیسابقه ای گره خورده است به چگونگی مبارزه کردن علیه آن. و این شاخصی است بر شفافیت تفکیک طبقاتی در ایران که در مبارزات همگانی سده اخیر هیچگاه بروشنی امروز نبوده است.

در مورد پرهیز از خشونت در سالهای اخیر در مطبوعات ایران بوفور بحثهای کشفی صورت گرفته است. بررسی علت طرح این بحث و ربط آن به تسلط لیبرالیسم بر فضای فکری جامعه خود موضوع قابل تعمقی است، اما در رابطه با بحث حاضر توضیح نکته ای در این زمینه ضروری است و آن رابطه جنبشها و خشونت است. در اکثریت قریب به اتفاق این بحثها منظور از «پرهیز از خشونت» در واقع پرهیز از اعتراضی است که میتواند بنیادهای سیستم موجود را زیر سوال ببرد. در ادبیات اپوزیسیون لیبرال (خارج و داخل کشور) خشونت مقوله ای است مربوط به جنبشهای قدیم. این جنبشهای نوع قدیمند که برای دستیابی به اهدافشان دست به اعتراضات خشن میزنند و گرنه جنبشهای جدید طرفدار آرامش، کار پرحوصله و معطوف به سامانیابی خود هستند حتی اگر هر روز سرکوب شوند! در تعابیر سطحی تر و دستگامی تر از این مساله، حتی تظاهرات هم میتواند خشونت تلقی شود، گرچه پتانسیل مبارزات جاری اینگونه تعابیر را جارو کرده و نشان داده که سیستمی که تحمل خودی ترین ها را هم ندارد، سیستم بودنش زیر سوال است. اگر این تبیین را در کنار تعاریف دیگر در مورد جایگاه و نقش جنبشهای جدید بگذاریم روشنتر میشود که انتظار و یا افق مورد نظر اصلاح طلبان ایرانی برای جنبشهای اجتماعی موجود چیست. جان کلام اینست که این جنبشها حتی اگر در گذشته

اعتراضی بوده اند امروز باید به حرکت‌هایی تبدیل شوند که در توافق و تفاهم با سیستم عمل میکنند و دخالتشان در سیاست آنجایی است که در چارچوب گفتمان‌های موجود می‌گنجد و لذا منجر به تشتت سیاسی نمی‌شود. جالب است که سخنگویان و ایدئولوگ‌های بورژوازی ایران برای تأمین ملزومات سیاسی پیشرفت این پروسه، در مباحث نظری و سیاسی شان آنجا که قرار است مطلوبیت اصلاحات و مدرنیزاسیون را توضیح دهند به مباحث عصر روشنگری و از جمله ضرورت حضور جنبش‌های اجتماعی برای استقرار کامل مدرنیزاسیون متکی میشوند؛ و آنجا که قرار است کارکرد سیاسی و مشخص این جنبش‌ها را توضیح دهند به مباحث نئولیبرالی دهه های اخیر که چیزی جز تأمین حضور کت بسته جنبش های اجتماعی در ضیافت پیروزی بازار آزاد نیست.

تب و تابی که در رابطه با مساله زن در چند ساله اخیر اتفاق افتاده در این راستا قابل توضیح است. کوهی از ادبیات در فضای روشنفکری ایران رسالتشان توضیح جایگاه این جنبش‌ها (و جنبش زنان) در چارچوب تحولات سیاسی جاری و در راستای گفتمان سنت / مدرنیته بوده است. واقعیت اینست که جنبش زنان ایران، علیرغم اختناق وحشیانه، هم در عرصه سیاسی و هم نظری در همین دوره حیات جمهوری اسلامی پیشرفت کرده و بطور واقعی فاکتوری غیر قابل چشم پوشی است. هر نیروی سیاسی ای که خواهان دخالت و تاثیر جدی در تحولات سیاسی آتی ایران باشد باید برنامه و افق سیاسی خود را در این رابطه تبیین کرده باشد. تلاش جبهه دوم خرداد و اصلاح طلبان جمهوریخواه دینی و غیر دینی نیز چیزی جز این نبود و نیست. در صفوف بورژوازی ایران دو دسته تلاش در سالهای اخیر در این زمینه صورت گرفته است. یکی از درون حکومت اسلامی و بابتکار اصلاح طلبان است که به فمینیسم اسلامی مشهور شده و دیگری از درون

اپوزیسیون لیبرال. فمینیسم اسلامی اساسا حاصل تلاشهای زنانی در درون حکومت و یا وابستگان آنست که در پی ایجاد تغییراتی در سیمای ضد زن جمهوری اسلامی هستند. این حرکت گفتمان و فضایی را بوجود آورد که علیرغم وجود حکومت اسلامی، به اپوزیسیون لیبرال دینی و غیر دینی نیز امکان حضور و فعالیت در رابطه با مساله زن را داده است. در سایه چنین گفتمانی است که جبهه مشارکت، منشور زنان منتشر میکنند و زنان مسلمان بازرگان کنفرانسهای ویژه خود را برگزار میکنند.

۲. فمینیسم اسلامی

در جامعه ای که هر اعتراض کوچکی بسرعت کل نظام حاکم را زیر سوال میبرد، شاید بحث در مورد نقش فمینیسم اسلامی (فمینیسم حکومتی) نالازم بنظر برسد. وجود یک حکومت ایدئولوژیک زن ستیز در بیش از دو دهه قاعدتا محلی برای جدی گرفتن فمینیسم اسلامی از نظر سیاسی باقی نمیگذارد و واقعیت سالهای اخیر نیز نشان داد که فمینیسم اسلامی تنها ابزاری بود برای ساختن فضایی که در آن بشود در چارچوب حکومت اسلامی راجع به مساله زن حرف زد. قصد این مبحث نیز افشاگری در مورد فمینیسم اسلامی نیست. نقد این گرایش در جنبش زنان نه صرفا از سر حضور آن در حکومت اسلامی که از سر تعلق آن به یکی از سنتهای سیاسی حاضر در ایران است که لااقل از وقایع مشروطه تا باامروز در تحولات سیاسی ایران نقش بازی کرده است. با تداوم نقش جریان اسلامی در منطقه چنانکه از شواهد پیداست، این سنت کماکان سنتی قوی باقی خواهد ماند.

تلاش برای شکل دادن به یک گفتمان فمینیستی از جانب زنان مسلمان

حکومتی یا وابسته به آن حدودا به دوره پایان جنگ ایران و عراق و شروع بازسازی اقتصادی برمیگردد. این دوره ای است که مساله بازسازی اقتصادی و بازبینی سیستم حکومتی ای که اساسا با نیازهای جنگی همخوان بود در دستور حکومت اسلامی قرار میگیرد. شکل گیری گفتمان جدید در حیطه مساله زن اساسا متکی بود به مباحث انتقادی ای که بعدها مبنای شکل گیری یک طیف روشنفکران دینی و نطفه های نظری اصلاحات حکومتی شد. در واقع از همین زمان و اساسا از طریق نشریاتی مثل نشریه پیام هاجر، زن روز و زنان (و بخصوص همین نشریه زنان) به بحث در این مورد دامن زده شد و تلاش برای شکل دادن به یک گفتمان فمینیستی با قرائتی جدید از اسلام آغاز شد. این تلاش هم ناظر بر مباحث نظری در مورد مقولاتی مثل اجتهاد و تقلید بود و هم ناظر بر ارائه انتقادات محافظه کارانه و طرحهای اصلاحی در قوانین از جمله در مورد زن در خانواده و مساله قصاص. قوانین مدون جمهوری اسلامی اساسا متکی بوده است بر نگرش فقهی مطهری که مطابق آن برابری زن و مرد پدیده ای غربی است. لذا تلاش این زنان بر این متمرکز شد که روایتی غیر غربی از برابری زن و مرد، و متکی بر جهان بینی اسلامی ارائه کنند که بعدها مبنای شکل گیری و رسمیت یافتن فمینیسم اسلامی بمنظور تقابل با شووینیسم مردسالار در چارچوب اسلام شد.

در مورد فمینیسم اسلامی بخشهای زیادی شده و میشود. گرچه این پدیده در کشورهای متعددی وجود دارد و خود این نشانه ای بر ممکن بودنش است اما هنوز در مورد امکان وجود چنین مقوله ای لااقل در سطح نظری بحث هایی هست. بخش زیادی از چپ و حتی بخشی از زنان آکادمیک چپ ایرانی، این مقوله را بکلی نفی کردند با این استدلال که این مقوله ای متناقض است و نمیشود اسلامی بود و

فمینیست. واقعیت اینست که در بسیاری از کشورهای مسلمان، فمینیسم اسلامی وجود دارد. این جریان چهره های شناخته شده آکادمیک جهانی ای در جنبش زنان دارد که سخنگویان یا نظریه پردازان همین فمینیسم اسلامی یا زنان مسلمان فمینیست هستند مثل فاطمه مرنیسی (مراکشی)، رفعت حسن (پاکستانی). آنها توانسته اند حتی تغییرات قانونی ای در چارچوب قوانین اسلامی کشورهایشان در زمینه خانواده، ورود به پارلمان، حق رای، ساختن مراکز مطالعات زنان و غیره بوجود آورند. اینکه فمینیسم اسلامی در هر کدام از این کشورها چه نقش سیاسی ای دارد و یا در کنار کدام گرایش سیاسی قرار میگیرد، البته متفاوت است و تغییری در ممکن بودن شکل گیری چنین فمینیسمی نمیدهد. کار این فمینیسم خصوصا در جایی که اسلام در حاکمیت نقش مستقیمی ندارد، بیشتر فرهنگی است در حالیکه در جایی که جریانات اسلامی خود مستقیما شکل دهنده حکومت هستند (ایران) فعالیت این فمینیسم به عرصه سیاست نیز کشیده میشود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

در هر صورت «فمینیسم اسلامی متناقض است» تنها میتواند ناشی از یک درک نادرست و غیر تاریخی از خود مقوله فمینیسم باشد. فمینیسم بیان یک نوع اعتراض به ستم و تبعیض جنسی است نه افق رهایی زن. بعبارت دیگر فمینیسم یک ایدئولوژی نیست که کسی بتواند مختصات عقیدتی آنرا تعریف کند و احتمالا فمینیسم اسلامی را در تناقض با آن بیابد. عنصر پایدار در این رابطه خود جنبش زنان است که داده ای تاریخی است. تبیینهای متفاوت از مساله زن و راه حل های متفاوت در رهایی زن، بازتاب یک واقعیت پایه ای در جنبش زنان است که اساسا متکی است بر اقتصاد سیاسی گروههای مختلف زنان. زنان لیبرال همانقدر میتوانند مردسالاری را در چارچوب تفکر و جهان نگری خود

چالش کنند که زنان مسلمان یا زنان سوسیالیست. واقعیت اینست که فمینیسم لیبرال (خصوصا بخش خارج کشور آن) مشکل خاصی در پذیرفتن فمینیسم اسلامی نداشته است، فعلا کاری به کارکرد سیاسی خود این فمینیسم و افق سیاسی مشترک شان با فمینیسم اسلامی و یا بطور کلی با سمتگیری برنامه های توسعه نداریم. و شاید لازم به گفتن نباشد که اپوزیسیون لیبرال (منظور تنها فمینیسم لیبرال نیست) در چند ساله اخیر مدام در کنار و زیر عبای اسلاميون حکومتی و غیر حکومتی حرکت کرده است و از اینرو دلیلی وجود ندارد که یک جریان اعتراضی از درون سنت اسلامی را خوشامد نگویند. بنابراین عدم مخالفت آنها با فمینیسم اسلامی چه بلحاظ محتوای نظری این پدیده و چه جایگاه سیاسی اش، مطلقا بمعنای درک درست تر آنها از مساله زن و یا آلترناتیو بهترشان نیست. اما واکنش غیر منطقی در پذیرفتن این ترم از جانب چپ سنتی (و از جمله زنان) دلایل دیگری دارد. این واکنش بخشا ناشی است از نشناختن مسائل جنبش زنان و بخشا ناشی از نگرشی که متکی است به درک جنسی از مساله زن و نه درک اجتماعی. در تبیین جنسی از مساله زن (که از قضا ویژگی تقریبا همه مذاهب است) کنترل مرد بر زن نقش محوری ای دارد. فرض بر اینست که این کنترل از جانب زن و مرد هر دو پذیرفته شده است و زیر سوال رفتن آن در شکل تلاش زن علیه شووینیسم مردسالار غیرممکن است. در این نگرش زن موجودی است غیر اجتماعی و فقط با جنسیت اش تعریف میشود که قرار است مکمل زندگی و هستی مرد باشد. چیزی که در اینجا غایب میماند اینست که مثلا زن در یک خانواده بشدت مذهبی هم موقعیت اجتماعی ویژه خود را دارد. زن طبقه متوسط در یک خانواده مذهبی سنتی دلایل بسیار محکمی دارد برای اینکه به قوانین اسلامی ارث که زن در آن نیمی از سهم را میبرد معترض باشد، و یا حق اداره اموال خود را داشته باشد و مردسالاری را

در همان سیستم چالش کند. بنابراین نگرش ایدئولوژیک مذهبی مبتنی بر کنترل مرد بر زن تناقضی با اینکه زنان در این سنت به موقعیت خود معترض باشند، ندارد. در فصل بعد می بینیم که شکل پیشرفت این امر و تحقق مطالبات آن قرار نیست بمعنای زیر سوال رفتن اصول اعتقادی این جریان باشد بلکه تنها تبصره هایی است بر آنها.

برخی محققین فمینیست برآنند که رشد فمینیسم اسلامی در کشورهای مسلمان مثل رشد فاندامنتالیسم اسلامی یکی از عوارض شکست مدرنیزاسیون و واکنش اعتراضی به پساکولونیالیسم است. از نظر این دسته مفسرین بخصوص پسامدرنهایشان، در این اعتراض حقانیتی هست. مطابق این تعبیر از آنجا که مدرنیزاسیون شکست خورده و دخالت سرمایه های جهانی در ممالک توسعه نیافته تنها منجر به فقر و آوارگی و ازهم گسیختگی اجتماعی شده است، جنبشهای اعتراضی ای در مقابل اینان شکل گرفته اند که از اساس علیه این دخالتگری است و تلاش در شکل دادن به چارچوبهای نظری و سیاسی و سیستم ارزشی خود دارد. برآمد فاندامنتالیسم و همچنین فمینیسم اسلامی در این راستا توضیح داده میشود. اما دلایل کنکرت تری را هم در شکل گیری فمینیسم اسلامی میشود بحث کرد که عمدتاً متکی هستند به گسترش ایده های پسامدرنیستی در جنبش زنان. مهمترین آن اینست که بی اعتبار بودن روایت کلان (Grand Theory) نزد پسامدرنیسم این امکان را میدهد که هرکس تعریف خاص خود را از ستم و تبعیض داشته باشد. این نقطه عزیمت اجازه میدهد که نابرابری زن و مرد در نگرش اسلامی تطهیر شود. بنابراین زن مسلمان یا بطور کلی اسلام میتواند تعریف ویژه خود را از تبعیض جنسی ارائه کند؛ و از آنجا که حقوق جهانشمول هم مطابق ایده های پسامدرن محلی از اعراب ندارند، بنابراین حقوق اجتماعی هم در هر روایتی ویژگی های خودش را دارد.

از اینرو به افق فمینیسم اسلامی در خود ایرادی نمیتوان گرفت. از نظر سیاسی نیز مساله قابل توضیح است. قائل بودن به تمایز میان گرایش سنتی (یا قشریون) با گرایش لیبرال در درون هر مذهبی و از جمله اسلام این زمینه را بوجود آورده که میتوان با حرکت از یک برداشت لیبرالی از اسلام، مردسالاری را در همین چارچوب به چالش طلبید. علاوه بر این ها نسبت فرهنگی یک پای غیرقابل انکار شکل گیری این فمینیسم است. با اتکا به ایده های پسامدرنیستی، زنان مسلمانی که فمینیسم اسلامی را شکل داده اند، برآنند که فرهنگ ما با فرهنگ زنان غربی متفاوت است و ما باید با حرکت از فرهنگ خودمان از حقوق خودمان دفاع کنیم. به این ترتیب میتوان از حقوق جهانشمول زن که قاعدتا مستقل از نژاد و ملت و مذهب باید شامل همه زنان بشود، هم قرائت ویژه ای داشت. این همان استدلال آشنایی است که زنان مهاجر مسلمان در واکنش مقامات دولتی (از جمله در بسیاری از کشورهای اروپایی) و حتی برخی فمینیستهای کشوری که در آن زندگی میکنند، با آن آشنا هستند. همین نقطه عزیمت است که توضیقات علیه زنان را با توجیه فرهنگی ندیده میگیرد. باتکا نسبت فرهنگی در جنبش زنان، هر گروهی مستقل از تاکیداتش بر جنبه های مختلف مسائل زنان و مستقل از چارچوب سیاسی و ایدئولوژیکی که انتخاب میکند، میتواند فمینیسم نامیده شود. علاوه بر اینها تاکید بر یک نکته دیگر شاید بد نباشد. ما با حکومتی طرف هستیم که لباس رنگی پوشیدن زنان یا آستین کوتاه پوشیدن مردان در آن قابل تحمل نبوده است. چنین حکومتی یا حداقل بخش وسیعی از دست اندرکاران این حکومت با نفس لغت فمینیسم مشکل دارند. در فرهنگ رایج در جوامع سنتی و خصوصا آنجا که اسلام نفوذ آشکاری داشته است، فمینیسم متناظر بی بند و باری بوده است. در این جوامع حتی روشنفکرترین و تحصیل کرده ترین شان وقتی از جنبش زنان و ضرورت وجود آن (با ملزومات مورد نظر

خودشان) حرف میزنند هزار تبصره میگذارند که الگوی زندگی در شرق و غرب متفاوت است. در چنین حکومتی شکل گرفتن فمینیسم اسلامی و فعالیت زنان مسلمان هم در آن کم در دسر نیست و همین دقیقاً یعنی تلاش این زنان برای مبارزه علیه شووینیسم مردسالار در چارچوب ایدئولوژی و حکومت مورد نظر خودشان. در چنین جامعه ای وقتی زنان مسلمان خود را فمینیست بخوانند، استفاده از این ترم برای باقی ساده تر خواهد شد. به این ترتیب فمینیسم اسلامی از زاویه تئوریهای فمینیستی موجود مقبول است و با حرکت از مباحث نظری غالب در جنبش زنان، فمینیسم اسلامی هیچ مقوله متناقض و عجیبی نیست (۳). مطالبه یا افق این فمینیسم برابری زن و مرد نیست بلکه تامین فرصتهای برابر، ارائه تفسیر مدرن از اسلام و چالش مردسالاری از نظر فرهنگی است (۴).

اما غلط نبودن مقوله فمینیسم اسلامی هنوز جایگاه سیاسی آنرا توضیح نمیدهد. همانطور که پیشتر گفته شد، اصلاح طلبان دولتی (که حمایت جمهوریخواهان امروز را نیز داشته اند) باید نشان میدادند که ممکن است در چارچوب همین حکومت به تفکر مردسالار در جامعه اعتراض کرد. تلاش برای تعدیل قوانین و یا بقول خودشان ارائه قرائت جدیدی از اسلام و نشان دادن راههایی به معترضین زن، در همین راستاست. یک خاصیت جانبی دیگر چنین پدیده ای هم خصوصاً برای اصلاح طلبان دولتی اینست که باید رو به دنیای بیرون (بخصوص غرب) و با توجه به رسوایی حکومت اسلامی در رفتار با زنان نشان دهند که در ایران هم نهادهای فمینیستی وجود دارند که میتوانند با مردان در قدرت بر سر پست و مقامات وزارتخانه ها و پارلمان چانه بزنند و هر از گاهی هم آماری در تایید شرکت بیشتر زنان در ساختارهای قدرت اعلام کنند. واضح است که بیست و چند سال حاکمیت حکومتی که

ستم و تبعیض بر زنان یکی از ارکان ایدئولوژیکش بوده است، باعث میشود که فمینیسم اسلامی در میان زنان مقبولیتی پیدا نکند. اما مساله جنبش اصلاحات در درجه اول این نبود که این فمینیسم بتواند به نماینده اعتراض واقعی زن در جامعه تبدیل شود، بلکه باید نشان میداد که این حرکت متکی است بر نهادهای کلاسیکی که حضورشان پیش شرط شکل گیری یک جامعه مدرن یا مدنی است. باید نشان میداد که اعتراض به موقعیت زن در همین حکومت ممکن است. و همین نکته است که از جانب زنان اصلاح طلب غیر دولتی (حتی غیر دینی ها) نیز خوشامد گفته شده است. تفاوت‌های میان این دو دسته البته از لحاظ پایبندی به مقررات پایه ای اسلامی روشن است اما از نظر جایگاه سیاسی این حرکت در رابطه با سرنوشت جنبش زنان و افق اجتماعی مورد نظر برای آن تفاوت چندانی مشاهده نمیشود. در حقیقت میتوان گفت که فمینیست‌های حکومتی که جلوی صحنه اند محبوبیتی در میان زنان ندارند، اما آن دسته از زنانی که بیشترین استفاده را از این فضا میبرند در حقیقت فمینیست‌های اصلاح طلب (فمینیسم لیبرال) هستند که این تحرک را بعنوان تلاشی بسوی استقرار جامعه مدنی و برابریهای حقوقی و اجتماعی می بینند. پذیرفتن فمینیسم اسلامی بعنوان یک گرایش در جنبش زنان با پذیرفتن افق سیاسی آنان متفاوت است. متأسفانه بخشی از فعالین جنبش زنان در خارج کشور با تاکید بر اینکه فمینیسم اسلامی هم یک گرایش در جنبش زنان است، یا اصلاً خود را بی نیاز به نقد این افق دیده اند و یا آنرا بهر دلیلی فراموش میکنند.

۳. شکل گیری جنبش زنان

یکی از تم‌هایی که در مطبوعات ایران در سال‌های اخیر رایج بوده اینستکه آیا جنبش زنان وجود دارد و اینکه این جنبش چگونه باید شکل بگیرد. در اینکه جنبش زنان در ایران یک جنبش بسیار با قدرت و عظیم نبوده (حداقل تا مقطع انقلاب ۵۷) شکی نیست. اعتراض به نابرابری زن و مرد و مبارزه برای احقاق حقوق برابر میان دو جنس به دوران مشروطه و اولین بارقه‌های حرکت‌های مدرنیستی در ایران برمیگردد. چهره‌های شناخته شده زن در این دوران دقیقاً همان کاری را میکردند و همان مطالباتی را داشتند که جنبش زنان انتهای قرن نوزدهم در اروپا. اینکه جنب و جوش‌های این دوره در زمینه مسائل زنان به یک جنبش عمومی تبدیل نشد به عوامل متعددی از جمله شکست جنبش مشروطه، عقب ماندگی مفرط مناسبات اقتصادی و اجتماعی، و نقش مذهب اسلام برمیگردد. همچنین وجود حکومت‌های استبدادی که حلقه اصلی در عدم عروج جنبشها و از جمله جنبش زنان است، مانع از شکل گیری یک جنبش وسیع و ماندگار شد. با اینوصف در دو دهه بیست و سی شمسی بر متن شرایطی که از جمله گسترش مبارزات کارگری را نیز موجب شده بود، جنبش زنان نیز اعتلای نوینی یافت. اما نقطه عطف قطعی در موقعیت زن در جامعه ایران و شکل گیری یک جنبش اعتراضی از انقلاب ۵۷ است که به مساله زن در ایران ابعاد تازه ای داد، هم بدلیل ویژگیهای خود این انقلاب که توده عظیمی (منجمله شرکت چشمگیر زنان) را برای تغییر در جامعه به خیابانها کشانده بود و هم بدلیل بر سرکار آمدن یک حکومت مذهبی که سرکوب و تحمیل بی حقوقی به زنان یک وجه مشخصه آن بود. در بیست و چند ساله بعد از انقلاب، دو روند کاملاً متناقض در رابطه با مساله زن در جامعه در تکوین و جدال بوده اند. از یکطرف قوانین

بشدت دست و پاگیر و بردگی آور حکومت اسلامی برای زنان و از طرف دیگر جمعیت وسیعی از زنان که به حکم تعلق به نسلی دیگر، به حکم تجربه انقلاب، به حکم بالا رفتن سواد و تحصیل اجتماعی، و بحکم بالا رفتن فرهنگ و آگاهی اجتماعی بنحوی سیستماتیک و در اشکال مختلف در مقابل حکومت اسلامی و قوانین ضد زنش قرار گرفته اند. امروز این یک فاکت است که سن ازدواج دختران بالا رفته، درصد دخترانی که به آموزش عالی رو می‌آورند افزایش یافته و همچنین نقش زنان در عرصه فعالیت‌های علمی، فرهنگی و هنری بنحو چشمگیری تغییر کرده و همه اینها علیرغم وجود قوانینی بوده است که در آن زن، نیمه انسان شمرده میشود. مجموعه این شرایط پتانسیل لازم برای نضج یافتن جنبش زنان را فراهم کرده است گر چه وجود خفقان و بگير و بنند حکومت اجازه ابراز وجود آشکار و شاید متشکل این جنبش را نداده است. در واقع در هیچ دوره ای از تاریخ معاصر ایران، مساله زن به این درجه به جلوی صحنه نیامد و تا این درجه به اعماق خانه ها نرفت. وجود یک نیروی اجتماعی وسیع که مدام در اعتراض و در تلاش برای زیر سوال بردن معیارها و نُرم‌های حاکم است و در عمل روزمره خود هر جا توانسته معیارهای امروزی جوامع مدرن را یا عملی کرده و یا با سمپاتی اجتماعی، خواست کسب آنها را نشان داده است بهترین دلیل است برای اینکه این حرکت را یک جنبش نامید. با اینوصف بحث بر سر اینکه آیا جنبش زنان در ایران وجود دارد یا نه، هنوز بحثی معتبر است و بسته به تعاریف متفاوت از جنبش ها و یا تنوع افکار در مورد پیش شرط‌های لازم جهت جنبش نامیدن یک حرکت اجتماعی، پاسخهای متفاوت به آن داده میشود. مساله اینست که با هر تبیینی از موقعیت امروزی جنبش زنان، باید دید افق‌های موجود در این جنبش کدامها هستند و هر کدام از اینها چه آینده ای را برای جنبش زنان در نظر دارد. طرح بحث در مورد شکل گیری جنبش زنان در حقیقت

طرح بحث در مورد افق سیاسی حاکم بر این جنبش است. از بررسی این پاسخهاست که میتوان دریافت پشت بحث جنبش زنان هست یا نیست و چطور باید باشد، نقطه عزیمتهای سیاسی متفاوتی وجود دارد برای شکل دادن به آینده این جنبش. سوال اینست که افقهای سیاسی موجود در جامعه هر کدام چه راهی را در پیش میگذارند؟ در جبهه بورژوازی ایران لااقل از مقطع پیدایش جریان دوم خرداد دو دسته پاسخ کلی به این سوال موجود بوده است: ۱. اصلاح طلبان دولتی: جنبش زنان تنها با پیوستن به اصلاحات امکان رشد دارد، ۲. اصلاح طلبان غیر دولتی، فمینیسم لیبرال: جنبش زنان نیاز به یک حرکت عمیق و مداوم در جهت تغییر قوانین و ارزشهای اجتماعی نسبت به مساله زن دارد. این دو در حقیقت در افق سیاسی مشترکند اما تاکیداتشان متفاوت است.

۳.۱ اصلاح طلبان دولتی: تنها گفتمان فمینیستی اصلاحی در ایران امکان رشد دارد

جمله فوق نقل بمعنی از یک مصاحبه با حمیدرضا جلالی پور، یکی از چهره های شناخته شده دوم خردادی در یک سخنرانی در انجمن صنفی روزنامه نگاران در مورد اختلاط مفهوم فمینیسم با جنبش زنان است که در روزنامه نرروز، بتاريخ ۲۷ خرداد ۸۱ چاپ شده است. او میگوید که «جنبش زنان به آن کوششهای فمینیستی گفته میشود که حداقل از چهار ویژگی جنبش های اجتماعی برخوردار باشد. بدین معنا که اول موقعیت و شرایط زندگی زنان نسبت به مردان تبعیض آمیز باشد (مانند تبعیض در کسب آگاهی، شغل، منزلت، ثروت و قدرت) دوم، این تبعیض ها توسط گفتمانهای فمینیستی تبیین شده و راههای برون رفت از آنها تا حدودی نشان داده شود، سوم سازمان ها و شبکه

های غیردولتی و مستقل زنان شکل گرفته باشد، و چهارم زنان آماده باشند برای تحقق مطالباتشان صدای اعتراض خود را به گوش دولت و نهادهای مدافع تبعیض (مثل خانواده مردسالار) برسانند.» ایشان در ادامه همین سخنرانی در مورد خاص ایران میگوید که در ایران هیچوقت جنبش مستقل زنان وجود نداشته است چرا که تنها یکی از چهارم مختصه ذکر شده یعنی تبعیض میان موقعیت زنان و مردان وجود داشته است. بنظر ایشان زنان هنوز وسیعا به تشکلهای غیر دولتی نپیوسته اند و صدای اعتراض مستقل زنان به گوش حکمرانان نرسیده است. تفسیر اینکه حکمرانان در طول بیش از دو دهه که جهان و جهانیان موقعیت زن در ایران را شناختند، هنوز صدای اعتراض مستقلی نشنیده اند به خواننده محترم وامیگذارم. اما واقعیت اینست که چه جلالی پور و چه کل حکومت اسلامی این معضل را میشناسند و لذا باید دید علت بیان چنین تبیینی از مساله زن خصوصا با راه حلی که ایشان ارائه میدهد، چیست. لازم بیادآوری است که جلالی پور نیز مثل بسیاری دیگر از چهره های حتی اصلاح طلب حکومت اسلامی در عین حال که جایی برای جنبش زنان و فمینیسم باز میکند اما بشدت نگران تاثیرات و عواقب رشد گفتمان هایی است که شرایط آنها در جامعه ایران وجود ندارد. از اینروست که با صراحت میگوید که: «... چنین نیست که در شرایط کنونی جامعه ایران هر نوع گفتمان فمینیستی رونق گیرد و بنظر میرسد گفتمان های فمینیستی اصلاحی که از حقوق و موقعیت برابر زنان و مردان در عرصه عمومی دفاع میکنند و در جهت تبدیل گفتمان خانواده مردسالار به خانواده برابر هستند، گفتمانهایی هستند که شرایط رشد آنها در جامعه احساسی ایران آماده است.» حرف جلالی پور برسمیت شناختن زن در برابر قانون بعنوان یک انسان صاحب حق اجتماعی نیست. هنوز زن از طریق خانواده است که میتواند صاحب حقوقی باشد. گناه این مساله را نیز جلالی پور بحساب حکومت و

سیستمی که برای زن حقوق اجتماعی قائل نیست نمینویسد بلکه بحساب «جامعه احساسی ایران» میگذارد. این نکته البته فرعی است. جوهر بحث جلایی پور بعنوان یکی از چهره های شناخته شده اصلاحات اینست که جنبش زنان تنها با قرار گرفتن در کنار این جبهه است که میتواند به جنبشی عمومی تبدیل شود. واقعیت اینست که جمهوری اسلامی منفورتر از آنست و خصوصا در رابطه با مساله زن، حسابش روشنتر از آنست که کسی به این اظهار لویه ها وقعی بگذارد. تا همین حالا هم معلوم شده است که اگر سکان اصلاحات دست این خدمتگزاران قسم خورده حکومت اسلامی باشد، آنها نخواهند توانست جای پایی در جنبش زنان محکم کنند. اما مشکل اینجاست که اصلاحات یک سرش در درون حکومت است و سر دیگرش که چرخ گردون بر وفق مرادش میگذرد و قویتر است، ضد رژیم و اپوزیسیون است. و همین شانس نیرو گرفتن اش در جنبش زنان را بیشتر میکند.

۲.۲ فمینیسم لیبرال: حرکت تدریجی و عمیق

اینکه جنبش زنان تنها در صورت تعلق خاطر به گفتمان اصلاحی میتواند امکان رشد داشته باشد، نه تنها گفته جلایی پور بلکه با بیانهای متفاوتی مورد نظر بسیاری از چهره های زن اصلاح طلب از جمله شیرین عبادی و مهرانگیز کار نیز هست. بنابراین اینکه جنبش زنان تنها در صورت بیعت با جنبش اصلاحات میتواند یک جنبش ماندگار شود، فصل مشترک اصلاح طلبان دولتی و غیر دولتی است و این مهمترین خصیصه آنهاست.

فمینیسم لیبرال ایران که هنوز هویت سیاسی و اجتماعی روشنی ندارد، یک طیف وسیع و بسیار ناهمگون در داخل و خارج کشور است که

متشکل است از اصلاح طلبان غیر دولتی مدافع اقتصاد نئولیبرالی، فمینیست‌های پسامدرن طرفدار هویت فرهنگی و نسبیت فرهنگی، چپ‌های سابق، لیبرال‌های در حقیقت طرفدار سکولاریسم اما امروز مدافع اصلاحات در جمهوری اسلامی و غیره. رد پای این طیف را در ادبیات منتشره در ایران نیز چه از جانب زنان اهل سیاست و چه زنان دانشگاهی بخوبی می‌شود دید.

ضعف سنت لیبرالی در ایران، بازتاب خود را در جنبش زنان باین شکل نشان داده که این گرایش سخنگویان برجسته ای نداشته است. طبعاً غیر از سابقه تاریخی سنت لیبرالی، شرایط اجتماعی ایران و وجود خفقان و دیکتاتوری و همچنین در دو دهه اخیر وجود حکومت اسلامی نیز در این رابطه سهم خود را دارد. بجزرات میتوان گفت که حضور فمینیسم لیبرال در ایران مقوله ای جدید است. آنقدر جدید که شاید حتی بکار بردن همین لفظ نیز برای بسیاری قابل قبول نباشد و یا بدرست این سوال را پیش آورد که این کدام جریان است، مطالباتش چیست، شکل ابراز وجودش کدامست و نقش سیاسی اش در شرایط حاضر چیست. واقعیت اینست که این جریان هنوز نقش تثبیت شده اجتماعی ای ندارد و امید اصلاح طلبان غیردولتی اینست که این سنت بتواند پرچم هدایت جنبش زنان را در دست گیرد. بعلاوه نه فقط در زمینه مسائل زنان بلکه بطور کلی اصلاح طلبان غیر دولتی در کنار حکومت اسلامی قرار گرفته اند و در یک مقیاس تاریخی تر رابطه نزدیک لیبرالیسم ایران با روحانیت، پایه و اساس ضعف این جریان در عرصه سیاست ایران شده است. زنان منتسب به این سنت، از این زاویه با معضلات مهمی مواجه هستند. چرا که مدافع برابری زن و مرد بودن و حقوق برابر خواستن در راستای سنت لیبرالی یک شرط پایه ایش جدایی مذهب از دولت است. چهره هایی از این زنان که در سالهای اخیر و در راستای عروج جنبش دوم

خرداد، جلوی صحنه آمدند و حتی تلاش کردند که سمپاتی چپ را جلب کنند نتوانستند نشان دهند که مدافعین قابل اعتمادی برای کسب حقوق برابر زن و مرد هستند. این دسته از فعالین زن بیشتر بر نفس تعهد به اصلاح طلب بودن تاکید میکنند تا صراحت در مطالبه برابری کامل زن و مرد که قرار است نتیجه تغییر و تحولات (مستقل از شکل آن رفرم یا انقلاب) باشد. اما اگر حضور فمینیسم لیبرال محدود میشد به چنین چهره هایی، شاید بحث کردن بر سر نقش آنان در جنبش زنان ضروری نمیبود. مساله مهمتر اینست که آنچه افق سیاسی این جریان را میسازد مدافعین بیشتری دارد که بسیاری شان هم غیردینی یا چپ قدیم هستند. بخشی از این چپ که امروز عموماً سوسیال دمکرات شده اند حاضر نیستند قبول کنند یا متوجه نیستند که سوسیال دمکراسی تاریخی جریانی است در سنت لیبرالی. ایراد این مساله البته به خود این چپ مربوط نیست. این امر دلایل دیگری دارد. در فرهنگ سیاسی ایران بدلالی که جای بحثش اینجا نیست، لیبرالیسم هم از جانب محافظه کاران و هم از جانب چپ سنتی بیشتر بعنوان یک نقص یا دشنام سیاسی شناخته شده تا ارجاع به یک سنت سیاسی صاحب تاریخ. در هر صورت مساله اینست که فمینیسم لیبرال محدود به تعدادی چهره های شناخته شده که باعتبار حرکت دوم خرداد جلوی صحنه آمدند، نیست. جایگاه سیاسی زنان اصلاح طلب را وقتی میتوان بدرستی درک کرد که شناخت دقیقتری از سنت لیبرالی در ایران داشته باشیم. اما برای محول نکردن این مباحث به یکدیگر میتوان با بررسی تشابهات این جریان با فمینیسم لیبرال بعنوان یک سنت قدیمی در جنبش زنان (که شرح آن در فصل پیش رفت) شناخت بیشتری از این جریان بدست آورد بی آنکه اصراری بر نام آنها باشد.

این طیف به تغییر موقعیت زن در سطح جهانی واقف است. آنجا که

فاصله اش از دم و دستگاه دولت زیاد است، حتی خواهان جدایی مذهب از دولت است. اما از نظر اقتصادی نه فقط راهی جز آنچه برنامه های توسعه ارائه میدهند ندارد بلکه برشمردن فواید این راه و تاثیر آن بر موقعیت زن یک امر همیشگی آنهاست. این البته تنها ایراد فمینیسم لیبرال نیست بلکه اپوزیسیون لیبرال ایران تا امروز نشان داده که در مورد سرنوشت اقتصاد مملکت در شرایط جابجایی در حکومت هیچ حرفی ندارد. این سکوت را به دو شکل میتوان تعبیر کرد. آنها یا واقعا هیچ آلترناتیوی در این زمینه ندارند که بنابراین جدیتشان بعنوان یک آلترناتیو حکومتی زیر سوال میرود و یا مخالفتی با برنامه های توسعه اقتصادی با همه ابعاد شناخته شده ویرانگرش ندارند و سکوتشان تایید آن است. همچنانکه پیشتر گفته شد فمینیسم لیبرال، گلوبالیزاسیون و توسعه اقتصادی را بنفع زنان میدانند (۵)؛ آگاه بودن به عوارض برنامه های توسعه مانع از دخالت فعال آنان برای هموار کردن این راه نیست. و هموار کردن این راه نیز از طریق تاثیر سیاسی و سازمانی بر جنبش زنان است. تمایل این دسته از زنان به فعالیت در و گسترش آن. ج. او ها با توجه به نقشی که این نهادها کلا در سطح جهانی در رابطه با مساله زن دارند، از همین زاویه است. قضاوت در مورد نقش این جریان در جنبش زنان را نمیتوان از سر مطالباتی که طرح میکنند بررسی کرد. نظر به بی حقوقی وسیع زنان در ایران، آنقدر مطالبات این جنبش گسترده است که هر نیرویی اگر تنها بخشی از آنرا هم بگوید بالاخره حقیقتی را گفته است. آنچه که مهمتر است و برای آینده جنبش زنان حیاتی است در واقع نقش سیاسی این جریان در شرایط حاضر است. گرچه همچنانکه گفته شد در ایران ما با یک سنت شکل گرفته و منسجم در این زمینه مواجه نیستیم ولی هیچ زمانی این سنت و افکار و ایده هایش تا این درجه بصراحت و با ذکر تعلق به جبهه اصلاح طلبان مطرح نشده است. وجه مشخصه این طیف در مباحث مربوط به شکل

گیری جنبش زنان را میتوان چنین دسته بندی کرد:

۳.۲.۱ جنبش مستقل زنان

در فصل پیش بحث شد که نومییدی فمینیسم لیبرال از تاثیر گذاری بر دولتها در ارتباط با پیشبرد برنامه های توسعه در اواخر دهه ۷۰ میلادی، بسیاری از آنها را بر آن داشته که به شکل دادن حرکت از پایین معطوف شوند. محتوای این حرکت که عموما با یک سیاست گریزی همراه بوده است در حقیقت اذعان به ناتوانی این فمینیسم در تاثیر گذاری سیاسی بر روندهای جاری برای پیشبرد امر زنان است. سازماندهی از پایین و کار در ریشه قطعا جزو ضروریات هر حرکتی است که میخواهد توده عظیمی را با خود همراه کند. اما بهیچوجه کافی نیست. تازه وقتی شما موفق شدید در حالت مطلوب، این توده عظیم را بسیج کنید اگر نتوانید در عرصه سیاست دخیل باشید نیروی بسیج شده را در بست تحویل سیاست حاکم داده اید که همه ساختارهای سیاسی و اجتماعی جامعه را زیر سیطره نفوذ خود دارد.

در هر صورت اکنون در مباحث رایج در ادبیات فمینیستی در داخل و خارج کشور بنحو برجسته ای بحث بر این متمرکز است که جنبش زنان باید به نیروی خود متکی شود، مستقل باشد و اجازه ندهد که پشت جبهه نیروهای دیگر شود. این انتقادی است که از جانب بسیاری از فعالین جنبش زنان (و حتی سوسیالیستهای آن)، طرح میشود که شرکت زنان در مبارزات اجتماعی در سده اخیر در ایران، عموما به پشتوانه جنبشهای همگانی و ضد استبدادی تبدیل شده، نیروی زنان در این مبارزه و پیشرفت آن نقش تعیین کننده داشته است، اما همین جنبشها همیشه زنان را دعوت کرده اند که از مبارزه برای حقوق اجتماعی و

مدنی خود فعلا بنفع اهداف بزرگتر صرفنظر کنند. برای مثال به این استناد میشود که مثلا حضور زنان در انقلاب ۵۷ بسیار چشمگیر بود اما بعد از سرنگونی رژیم شاه، دیگر کسی به حقوق اجتماعی زن اهمیتی نمیداد و همه میدانند که دستاورد این تحول برای زنان دوره ای بسیار سخت و پرتلاطم بوده است. مشابه این نقد در میان فعالین جنبش زنان در دیگر کشورهای جهان سوم از آمریکای لاتین گرفته تا آفریقا و آسیا و خاورمیانه وجود دارد. اینها اغلب کشورهای هستند که در طول سده اخیر درگیر مبارزه علیه استعمار، مبارزه جنبشهای ملی و آزادیبخش و غیره بوده اند. و تقریبا همگی با اندک تفاوتهایی در این ایده همنظرند که جنبش زنان به پشت جبهه جنبشهای همگانی تبدیل شده و نتیجه اینکه جنبش زنان باید راه مستقل خود را برود. در این نقد و یا تبیین حقیقتی هست. حتی این استنتاج که پس جنبش زنان باید سعی کند که خود را به یک حرکت ماندگار و حاضر در صحنه سیاست تبدیل کند، نیز کاملا درست است. اما پذیرش غیر انتقادی این نقد و بخصوص نتایج ناشی از آن، از قضا به همان معضلی منجر میشود که لاقابل فعالین منصف و صاحب امر جنبش زنان میخواهند از آن پرهیز کنند. در این نکته باید از زوایای مختلفی عمیق شد.

۱. نیازی به گفتن نیست که میان جنبشها و سازمانها و احزاب تفاوت هست. جنبشها آن حرکتهای پایدارتر و ماندگارتری هستند که بستر شکل گیری احزاب و سازمانها میشوند، در عین حال حضور جنبش های اجتماعی شرط ضروری مربوط شدن مبارزه سیاسی به زندگی مردم است. اما حضور جنبشها و ماندگار شدن آنها در خود اهمیتی ندارد. جنبش اتحادیه ای در کشورهای اروپای غربی به حرکتی ماندگار و نهادی تبدیل شد اما امروز کسی نمیتواند بگوید که این جریان میتواند منافع واقعی طبقه کارگر این کشورها را نمایندگی کند.

فمینیسم هم در همین کشورها حرکتی است ماندگار، تثبیت شده با نهادها و مطبوعات خود و شاخه های رسمی پر قدرت. اما کسی نمیتواند بگوید که امروز فمینیسم رسمی اروپایی، زنان شاغل در بخش خدمات این کشورها را که جزو کم درآمد ترین بخش طبقه کارگر آن هستند، نمایندگی میکند. نکته اینست که نهادی شدن، ماندگار شدن و مستقل بودن در خود حائز اهمیت نیست. آنچه که میتواند در نهایت در خدمت تداوم یک حرکت رهاییبخش باشد محتوای سیاسی این جنبشها و آرزوهایی است که به آنها متعهد میشوند. میشود ماندگار شد اما در خدمت یک سیاست نتولیبرالی. میشود در حال مبارزه برای ماندگار شدن ماند، اما در راستای سیاستی که واقعا میتواند ناظر بر تامین اهداف آن جنبش باشد.

در هر صورت مساله اینست که برای تبدیل نشدن به پشت جبهه جنبشهای دیگر، کافی نیست که بر مستقل بودن تاکید کنیم بلکه در درجه اول باید نشان داد که با کدام آرمانها و افقهای سیاسی قرار است این استقلال حفظ شود. مجددا تاکید میشود که مساله مطلقا مخالفت با استقلال جنبش زنان نیست، بلکه بر سر محتوای این بیان است. در ادامه خواهیم دید که از قضا همانها که امروز بیشترین تاکید را در این زمینه میکنند آگاه یا ناآگاه خود برآند تا جنبش زنان را پشتوانه حرکت نتولیبرالی جاری کنند.

۲. در مورد رابطه جنبشهای همگانی با جنبش زنان انتقادات موجود را در بست نمیتوان پذیرفت. واقعیت این است که جنبشهای همگانی خود غالبا محصول موقعیت عینی عقب مانده تری در شرایط زیست یک جامعه بوده اند. و این شرایط عقب مانده بعنوان یک فاکتور عینی نه فقط بر جنبشهای رهایی بخش و غیره (بعنوان جنبش مادر)، بلکه بر

همه اشکال دیگر جنبشهای اجتماعی هم عصر آن نیز تاثیر گذاشته است. بعبارت دیگر جنبش زنان همانقدر محصول آن شرایط بوده که خود جنبش همگانی مورد نظر یا جنبش کارگری یا جنبش مبارزه برای رفع ستم ملی. بنابراین سوال اینست که مگر آن جنبشهای دیگر به اهداف تعریف شده خود رسیدند که جنبش زنان برسد؟ مگر جنبش فلسطین بعنوان یکی از قدیمی ترین جنبشهای حق طلبانه برای رفع ستم ملی به اهداف خود رسیده است که جنبش زنانی که بموازات آن وجود دارد، رسیده باشد؟ مگر جنبشهای چریکی ضد استعماری توانستند مناسبات جامعه را بگونه ای تغییر دهند که نشانی از ستم و نابرابری در آن نباشد؟ در اینصورت آیا اشکال در این جنبشهای مادر (همگانی، ضد کلونیالیستی، آزادیبخش، ضد دیکتاتوری و غیره که جنبشهای مسلط در هر کدام از دوره های مورد نظر بوده اند) و اهداف آنهاست؟ آیا جنبش زنان میتواند با حفظ استقلال از همه خطوط فکری و ایدئولوژیک (بر فرض ممکن بودن چنین چیزی) موفق به ختم ستم جنسی شود بی آنکه فاکتورهای دیگر در جامعه تغییر کرده باشد؟ آیا جنبش زنان میتواند جدای از باقی جامعه بمثابة یک جزیره خوشبختی در جهانی که غرق در نابرابری و جنگ و استثمار است، با حفظ «استقلال» خود مبشر رهایی زنان باشد؟ علت عدم موفقیت همه این جنبشها در چیست؟

سوال را از زاویه دیگری نیز میشود طرح کرد. آیا جنبش زنان در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که بعنوان یکی از جنبشهای کلاسیک قدرتمند در جریان مدرنیزاسیون بوده و همین امروز هم هنوز سرمشق بسیاری از فعالین جنبش زنان در کشورهای جهان سوم است، به اهداف خود رسید؟ مگر این جنبش که مستقلا حضور داشته و بسیار هم قدرتمند بوده موفق به تثبیت قوانین اجتماعی ناظر بر برابری حقوقی

زن و مرد نشد، چرا هنوز کسی نمیتواند بگوید که تبعیض جنسی در این کشورها دیگر محلی از اعراب ندارد؟ این جنبش‌ها که پشت جبهه جنبش دیگری نبودند. فمینیسم موج دوم در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی اوج قدرت جنبش زنان در دوره معاصر بود. امروز شاخه‌هایی از فمینیسم اروپایی برآند که علت تداوم تبعیض جنسی علیرغم تغییرات حقوقی، در مناسبات فرهنگی جامعه است. علت گرایش بسیاری از فمینیستها به پسامدرنیسم از جمله همین است که پس راه حل تنها تغییر قوانین نیست. اما آنها در پناه موج راست دهه هشتاد، نقد به گذشته خود را به نقد مناسبات موجود ادامه ندادند بلکه به جستجوی تبیینهای متفاوت از ستم جنسی، تنوع آن و غرق شدن در توضیح جهان از زاویه ستم جنسی نشستند تا آنجا که در اشکال افراطی اش حتی به نفی خود رسیدند. چرا که نزد این فمینیسم تبیین از تبعیض جنسی و شکل گرفتن آن آنقدر متنوع و کثیر است که در مقام طنز گفته میشود که بتعداد آحاد زنان میتواند تبیین‌های نظری و راه‌حلهای سیاسی وجود داشته باشد. عبارت دیگر تاثیر عملی بلافصل چنین جهت‌گیری‌ای بی‌معنا شدن عمل مشترک سیاسی در مقابله با نابرابری دو جنس، حتی در شرایطی که این جنبش بسیار مستقل است و پشت جبهه هیچ جنبش عمومی دیگری نیز نیست. فراموش نکنیم که این بحث در مورد شاخه‌هایی از جنبش زنان در ممالک پیشرفته سرمایه‌داری است که همین امروز و علیرغم خلسه‌های تئوریک فمینیستها پسامدرن، حقوق اجتماعی کسب شده زنان در آن بهیچوجه قابل مقایسه با افغانستان و ایران و تونس و گابن نیست. و دقیقاً بهمین دلیل است که میتوان گفت اگر با این درجه از «استقلال» و تنوع هم نمیتوان بر تفاوت فاحش دستمزد زنان و مردان در ازا کار مشابه و شغل مشابه تاثیر گذاشت، چگونه میتوان در یک کشور در حال توسعه یا جهان سومی از یک استراتژی موفق در جنبش زنان حرف زد که در بهترین حالت همین

افق را مد نظر دارد و البته با کمترین پشتوانه سیاسی و اجتماعی در تاریخ موجودیت خود؟ چنین اتفاقی در هیچکدام از کشورهای جهان سوم که در سالهای اخیر پروسه ای مشابه ایران طی کرده اند، نیفتاده است. و قضاوت بخشی از زنان اصلاح طلب که تصور میکنند دستیابی به همین حد از دستاوردها هم غنیمتی است، بیش از آنکه خوش بینانه باشد مهر عدم درک از شرایط بر خود دارد. واقع بین های فمینیسم لیبرال در ایران میدانند که رسیدن به همین حد نیز امروز ممکن نیست و بسیار واقع بین تر هایشان، رسیدن به آن حد را اصولاً برای زن ایرانی لوکس میدانند!

منظور از این بحث قطعاً مخالفت با استقلال تشکلهای زنان و یا وجود تشکلهای زنانه نیست. موفقیت مبارزه سیاسی بدون تشکل ممکن نیست و همیشه متشکل بودن (در هر جنبشی) موجب تسهیل پیشرفت آن مبارزه است. اما مساله اینست که منظور از این استقلال و تاثیر آن بر افق رهایی از ستم جنسی چیست. اگر قرار است این نوع استقلال با استناد به تجارب عدم موفقیت در جنبش زنان (که دلیلش مطلقاً عدم استقلال آن نبوده است) موجب نسخه پیچیدنهای لیبرالی برای تبدیل کردن مبارزه زنان، این بار به پشت جبهه لیبرالیسم ایران باشد، آنوقت باید گفت که حرکت از سر این نوع «استقلال»، نه پاسخ به مشکل بلکه دور زدن آن است. بعنوان آخرین نکته تغییر موقعیت عینی زن در جامعه سرمایه داری خود باعث تحولاتی در حضور اجتماعی زن حتی در کشورهای عقب مانده شده است. حضور اجتماعی شمار وسیعی از زنان چه در عرصه اشتغال و سرپرستی خانواده و چه در زمینه هایی مثل ادبیات، موزیک، سینما، تئاتر، ورزش، مطبوعات و غیره پایه مادی وجود جنبش زنان است که هیچ سازمان و حزبی نمیتواند آن را قلم بگیرد. این جنبش بحکم موقعیت عینی زن در جامعه امروز، ماندگار

شده است و در حقیقت همین فاکتور عینی است که امروز دیگر چشم پوشیدن بر آن را مجاز نمیکنند نه مباحث نظری در مورد «استقلال» که در واقع بیان شرمگینانه یک افق سیاسی معین است. با توجه به این فاکتور عینی چیزی که در شرایط حاضر قابل تأمل است، اینست که این جنبش کدام افق سیاسی را برای دستیابی به اهداف خود بر میگزیند. حضور گسترده زنان و گسترش آگاهی اجتماعی در میان آنها خصوصا در نسل جوان زنان، آنچنان قدرتمند است که خدشه ای بر وجود این جنبش وارد نمیکند. بنابراین فعالین منصف این جنبش بجای اینکه نگران از دست رفتن حضور در صحنه باشند باید به چگونگی حضور در صحنه فکر کنند.

۲.۲.۲ سیاست و «آرمانخواهی»

در مطبوعات و انتشارات سالهای اخیر در ایران (و همچنین در مباحث جریان موسوم به جمهوریخواه) بوفور میتوان بحث و اشاره و جدل در نفی «آرمانگرایی» یافت. تعمق در این بحث هم در تشخیص کاراکتر جریان اصلاح طلب بطور کلی و هم در رابطه با فمینیسم لیبرال جای تأمل دارد. بسیاری از فمینیستهای منتسب به اصلاحات و اپوزیسیون لیبرال (که واقعا خواهان تغییر وضعیت زنان هم هستند) در اظهار نظراتشان در رابطه با شکل گیری جنبش زنان در شرایط حاضر بر این تأکید میکنند که این حرکت باید بدور از آرمان گرایی باشد. این جریان اگر حاضر باشد پای دفاع منسجم سیاسی و نظری از سمتگیریمهای خود بایستد قاعدتا باید بتواند سنت سیاسی خود را تبیین کند و آرمانهای آن را نیز بشناسد. آرمان یعنی افق سیاسی و برنامه ای که هر سنت سیاسی ای در چارچوب اعتقادات خود خواهان تحقق آن است. باین معنا هیچ سنت سیاسی جدی ای نمیتواند مدعی

نداشتن آرمان باشد. برای پرهیز از بحث بر سر لغات و مفاهیم آن، باید به محتوای مباحثی که در این ترمها نمایندگی میشود، پرداخت. آیا پرهیز از آرمان شامل همه آرمانهای سیاسی میشود؟ یا تنها نوع خاصی را مد نظر دارد؟ برای کسانی که خواهان تغییر در جامعه هستند (مهم نیست از طریق اصلاح یا انقلاب)، واضح است که این تغییر جز از طریق دخالت در سیاست ممکن نیست.

آنچه بعنوان آرمان گرایی در سالهای اخیر باب شده ابداء ایرانی نیست و نه فقط از جانب گرایشات آشکارا راست در جامعه طرح میشوند بلکه حتی بسیاری از چپهای سابق نیز. ترجمان عملی این نقطه عزیمت در بررسی مسائل اجتماعی و بطور خاص در جنبشها و حرکتهای اجتماعی، نه نقد درست به آرمانگرایی بمعنای فرقه ای و سکتی آن که ایدئولوژی را بجای سیاست می نشانند، بلکه سیاست گریزی و بطور مشخص گریز از سیاست رادیکال و سوسیالیستی است. پشتوانه نظری این جهتگیری همان مباحثی است که پیروزی سرمایه بازار آزاد بر بلوک شرق را زیر عنوان مشعشع پایان دوره ایدئولوژیها توضیح میدهد. گویی که نه نئولیبرالیسم خود یک ایدئولوژی است و نه ستایش قدرت بیحد و حصر بازار نمادی از یک ایدئولوژی! آرمان بد است و مذموم است اگر سوسیالیستی باشد. و در پرهیز از آرمان گرایی تنها همین تفکر سوسیالیستی است که مورد نظر مدافعین جامعه مدنی و دمکراسی نظم نوینی است. در جنبش اجتماعی بحث نه بر سر ایدئولوژی بلکه بر سر سیاست است. بنابراین در هر کدام از این جنبشها باید بتوان نشان داد کدام راه حل سیاسی واقعا پاسخگوی مسائل این جنبش خواهد بود و گرنه اگر قرار است با التزام به نسخه پرهیز از «آرمانگرایی» اصلاح طلبان ایرانی به مسائل جنبش زنان نگاه کنیم آنوقت باید گفت توتالیتیر ترین افکار را از قضا خود اینها نمایندگی میکنند که جز آرمان

لیبرالی (اصلاح طلب) هیچ آرمان دیگری را در شکل گیری جنبش زنان برسمیت نمی‌شناسند. بیاد بیاورید جمله جلالی پور را که تنها گفتمان فمینیستی که در ایران شانس رشد دارد گفتمان فمینیستی اصلاحی است، همین محتوا را با عبارات دیگری مهرانگیز کار و شیرین عبادی نیز بکرات گفته اند.

واقعیت اینست که جنبش زنان با هر نوع تعبیری از ستم و با هر نوع تعبیری از محتوای ستم‌کشی زن در جامعه، جنبشی است علیه بی حقوقی زنان و تبعیض جنسی. بی حقوقی اجتماعی و تبعیض ناشی از آن بی هیچ اما واگری مقوله ای است در حیطه مناسبات قدرت در جامعه و ساختارهایی که چنین ستمی را بازتولید میکنند یا از قبل وجودش دینفعند. و اعتراض به این ستم یعنی درگیر شدن با مناسبات مدافع آن، که مساله ای عمیقا سیاسی است. بنابراین سوال اینست که بیانیهایی مثل جنبش زنان نباید آرمانگرا باشد، این جنبشی است آرام و عمیق و غیره (۶)، اگر واقعا خواهان تغییری در موقعیت زن در جامعه هستند چه برنامه ای دارند؟ واقعیت اینست که این نقطه عزیمت قائل به اختلاف نگرشها در جنبش زنان هست اما اگر خیلی منصف باشد این اختلاف نگرشها را به مقولاتی آکادمیک تبدیل میکند که باید در مباحث آکادمیک حل و فصل شود و از مواجهه با آن در دنیای واقعی که چیزی جز بروز سیاسی اختلاف نگرشها نیست، تحت لوای مذمومیت آرمانگرایی میگریزد. بنابراین اگر می پذیریم که بحث در جنبش زنان (مثل هر جنبش اجتماعی دیگری) بدوا بر سر سیاست است و نه ایدئولوژی، پس باید بینیم افق سیاسی این جریان برای جنبش زنان چیست؟

۴. افق سیاسی فمینیسم لیبرال: برابری حقوقی؟

بحث در این زمینه را با تاکید مجدد بر این نکته باید دنبال کرد که نه سنت لیبرالی بطور کلی و نه فمینیسم لیبرال در ایران، سنتهای جا افتاده و قدرتمندی نیستند. با اینوصف نقد این دیدگاه را باید بر مبنای بهترین شکل تحقق آن انجام داد و نه از کم و کسریهای موجود در سیستم نظری و مطالبات سیاسی شان. اگر بپذیریم که بهترین آلترناتیوهای شکل گرفته در سنت لیبرالی از نقطه نظر حقوق اجتماعی زن، سوسیال دمکراسی است باید با نقد همین سیستم نشان داد که چقدر این تحول میتواند ما را در رفع تضییقات جنسی علیه زنان کمک کند.

سوسیال دمکراسی در نمونه های موفقش در شمال اروپا، برابری حقوقی زن و مرد را (با تفاوتهایی) در خطوط کلی متحقق کرده است. با این وصف افول دولت رفاه در دهه های اخیر و کاهش خدمات اجتماعی که بطور محسوسی بر موقعیت زنان تاثیر گذاشته است، یکی از مباحث مهمی است که فعالین جنبش زنان در این کشورها با آن درگیرند. در یکی از نمونه های موفق این مدل (سوئد) سوسیال دمکراسی بنحو بارزی حمایت زنان را از دست داده است. ناکافی بودن برابری حقوقی مساله ای نیست که امروز روشن شده باشد. برای مارکسیستهای جنبش زن مهمترین تمایز با سنت لیبرالی در این جنبش بر همین نکته استوار بوده است که برابری تنها در عرصه قوانین نیست. اگر موقعیت اقتصادی شما اجازه استفاده از قوانین را نمیدهد، قوانین هر چقدر هم زرنوشته باشند مشکلی را حل نخواهند کرد. فمینیسم موج دوم در غرب، اوج تلاش جنبش زنان بود برای تحقق برابریهای حقوقی که امروز یا در حال بازپس گیری هستند و یا معلوم شده که همین ها برای خلاص شدن از تبعیضات جنسی کافی نیست. امامساله تنها بقای ستم جنسی

در تجربه سوسیال دمکراسی نیست. بلکه علاوه بر این، مساله اینست که دولت رفاه محصول دوره ای است که کاپیتالیسم برای تداوم حیات خود به شکل گیری آن نیاز داشت. امروز دیگر مطلقا چنین نیست. برعکس قاعده اکنون بر عدم تعهد دولتها به رفاه عمومی و تحدید نقش دولت است. در این شکل از سامان یافتن حکومت جایی برای تامین رفاه اجتماعی بعنوان یک عنصر کلیدی در سوسیال دمکراسی نیست.

این تازه در صورتی است که بسیار خوش بین باشیم و چشم بر ضعفهای تاریخی و امروزی اپوزیسیون لیبرال ایران بندیم. لیبرالیسم ایران تاریخا بسیار متکی به مذهب و روحانیت بوده است. همچنانکه این سنت در اغلب کشورهای آمریکای لاتین در دهه های اخیر در پیوند نزدیک با نظامیان قرار داشته و این پیوند بنحو برجسته ای بر شکل عمل این سنت در فضای سیاسی این کشورها در جریان پیشبرد برنامه های توسعه تاثیر گذاشته است. از اینروست که نقش این سنت سیاسی حتی در صورت حذف جمهوری اسلامی یکباره تغییر نخواهد کرد. و این مشکل دوم است. مشکلی که بلافاصله بر امر تحقق برابری زن و مرد تاثیر خواهد گذاشت که با قوانین شریعت خوانایی ندارد. چهره های شناخته شده فمینیسم لیبرال ایران وارد طرح صریح و بی اما و اگر برابری کامل زن و مرد نمیشوند و لذا ما با جریانی که بخواهد یکبار برای همیشه مشکل حقوق برابر زن و مرد را (فعلا در حد قانون و روی کاغذ) حل کند مواجه نیستیم. این جریان بیشتر بر ممانعت از رادیکال شدن مطالبات، پرهیز از تندروی و التزام به افق اصلاحات تاکید میکند تا حل این گره تاریخی در مساله زن در ایران. در این زمینه در فصل بعد بیشتر بحث خواهیم کرد.

هیچکدام از جریانات و شاخه های اپوزیسیون لیبرال تا با امروز نشان

نداده اند که خواهان راهی غیر از همین هستند که جمهوری اسلامی سالهاست تدارکش را می بیند. در این سمتگیری صحبت از رفاه اجتماعی شوخی است. بنابراین تصور اینکه تغییر قوانین لاقبل ما را همتراز موقعیت زن در جوامع غربی قرار میدهد، بسیار ساده انگارانه است. این تنها ندیدن این نکته است که موقعیت جهانی سرمایه اتفاقاً توسل به همه شکافهای اجتماعی برای تضمین بارآوری و سوددهی را ایجاب میکند. حرکت از این نقطه عزیمت در رابطه با اشتغال زنان و برای پایین نگهداشتن سطح دستمزدها و امکان سیالتر کردن بازار کار، نقطه عزیمت اصلی سرمایه در جریان توسعه اقتصادی در جهان سوم هست. در تغییر و تحولات آتی در ایران، حتی اگر دخالت دم و دستگاه روحانیت آنقدر محدود شده باشد که بتوان بر کاغذ برابری زن و مرد و حقوق قانونی زنان را برسمیت شناخت، تازه سوال اینست که آیا این آینده ای بهتر از آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین است؟ افق بورژوازی ایران نه تبدیل شدن به حکومتهایی از نوع اروپای شمالی (و یا حتی جنوبی) بلکه حکومتهایی از نوع آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی است. در این مدلها آنچه که شاخص موقعیت زن است فقر و مصیبت است و نه رفاه و رفع ستم و تبعیض جنسی. حتی اگر حذف جمهوری اسلامی منجر بسرکار آمدن یک دولت لیبرال غیر مذهبی شود که اجازه دهد هر روز در خیابانها حجابها سوزانده شوند، با اکثریت عظیم زنان کارگر و زحمتکشی که مدام در معرض انتخاب از هم پاشیدن سامان زندگی و یا تن دادن به شرایط شغلی و اقتصادی جانکاه باشند، چه خواهند کرد؟ آیا دفاع از حقوق این زنان «آرمانگرایی» است که در جنبش زنان نباید جایی داشته باشد؟ یا نقد بر سیاستی است که تلاش میکند جنبش زنان را به حامیان حرکتی تبدیل کند که برده داری نوین برای زنان بر پیشانی اش حک شده است؟

توضیحات

۱. منظور از «قدیم و جدید» صفتی است که به آنها نسبت داده میشود. و گرنه حتی در جنبشهایی که از نظر تاریخی جدید هستند و مثلاً صد سال پیش وجود نداشتند، بحث بر سر محتوای این جنبشها و افقهای سیاسی آنهاست و نه قدیم و جدید بودنشان.

۲. برای مثال نگاه کنید به:

Eyerman, Ron, *Social Movements: A Cognitive Approach*, Cambridge, 1991.

Tarrow, S. G; *Power in Movement: Social Movements, Collective Action and Politics*; Cambridge, 1994.

۳. برای اطلاع بیشتر از بحثها در این زمینه نگاه کنید به:

Moghadam, V. M.; "*Islamic Feminism and Its Discontents: Toward a Resolution of the Debate*"; in *Signs*, vol. 27, 2002, p1135-1171.

و همچنین:

Bayes, J. H. & Thidi, N. (ed.), *Globalization, Gender and Religion*, New York, 2001.

این کتاب مجموعه ای از مقالاتی است بقلم فمینیستهای کشورهای مختلفی که اسلام و کاتولیسیسم در آنها نیروی اجتماعی قوی ای است.

در پیشگفتار کتاب تاکید میشود که در کنفرانس جهانی زن در سال ۱۹۹۵ در پکن دو گرایش اصلی موجود بود یکی گرایش کنسرواتیو مذهبی و دیگری گرایشی که تاثیرات گلوبالیزاسیون و جامعه مدنی حاصل از آن برای جهان سوم را بر جنبش زنان مورد نظر داشت. هم در این کتاب و هم در نوشته ای از نیره توحیدی: فصل «اسلام، فمینیسم و فمینیسم اسلامی» مندرج در کتاب فمینیسم، دمکراسی و اسلام گرایی، (۱۹۹۶، لس آنجلس) میتوان استدلال کافی برای ممکن بودن گرایش فمینیستی متکی به مذهب یافت. شخصا در نتیجه گیریهای سیاسی نتولیرالی، و بعضا نگرش پسامدرنیستی موجود در نقطه عزیمت نیره توحیدی، شریک نیستم. اما استدلال او برای اینکه فمینیسم اسلامی ممکن است، را درست میدانم.

۴. نشریه آفتاب بتاريخ ۱۵ شهریور ۱۳۸۱ مصاحبه ای دارد با جمیله کدیور. ایشان در پاسخ به این سوال که آرمان و مطالبه شما چیست میگوید: «بعنوان زن مسلمان خواستار آن هستیم که مطابق ارزشهای دینی و اسلامی با زنان برخورد شود. نه این که اسلام را یک بعدی در نظر بگیریم. قرآن اگر بحث ارث را میکند بحث عدالت را هم میکند... ما حقوق زنان را میخواهیم، آنهایی که در جوامع بشری بدیهی است، فرصت برابر با مردان در عرصه های مختلف...». نیازی به تفسیر اینکه «با زنان مطابق ارزشهای دینی و اسلامی» برخورد شود، نیست چرا که تجربه همین بیست و چند ساله بهترین تفسیر است. نکته مهم اینست که کدیور علیرغم اینکه مشکل زنان ایران را هم پارادایم هامیداند و هم قوانین، اما هیچ جا از ضرورت برابری زن و مرد در قانون چیزی نمیگوید.

۵. یک نمونه ایرانی از چنین موضعی مقاله ای است به قلم کاظم

علمداری در نشریه جنس دوم، شماره ۴ سال ۱۳۷۸: «شرایط نوین، نگرشی نو می طلبد؟».

۶. نگاه کنید به مقاله «زنان ایران، حرکت تدریجی، صلح آمیز و مدنی» نوشته دکتر ناهید مطیع، مندرج در نشریه زنان شماره ۹۰، مرداد ۱۳۸۱. «... جنبشهای اجتماعی بتدریج از شکلهای کلاسیک افراطی، قهر آمیز و خشن خویش فاصله گرفتند. جنبشهای اجتماعی جدید به جای براندازی نظامهای سیاسی بدنبال اصلاح، نوآوری و تغییر منطقی وضع موجود هستند. در این معنا، جنبش زنان در ایران و شاید بتوان گفت در همه جهان خصلتی زنانه دارد. یعنی ناپیدا، تدریجی و صلح آمیز است. بقولی با چراغهای خاموش حرکت میکند و روندی طولانی دارد.» این مقاله از این جهت که نمونه جالبی است از نگرش یک اصلاح طلب غیر دولتی، منتقد به جبهه دوم خرداد، پسامدرنیست در تبیین جنبشهای اجتماعی، و نسبییت گرا و لیبرال در جنبش زنان، خواندنی است.